

تعیین تکلیف دولت با آموزش عالی و سرحد خودکفایی



بخش هفتادوپنجم رنسانس ایران؛ دانشگاه ملی ایران وشاه

وصیت کرده‌ام جسدم در دانشگاه ملی دفن شود

کتاب «رنسانس ایران: دانشگاه ملی ایران و شاه» ابعاد مختلفی از جریان تشکیل دانشگاه در ایران و شکل‌گیری آموزش عالی به شکل‌وشمایلی امروز را تشریح کرده است. این کتاب به قلم علی‌شیرخ الاسلام، مؤسس و رئیس دانشگاه ملی ایران نوشته شده و «فرهیختگان» از اوایل مردادماه بخش‌های مختلف آن را منتشر کرده است. اکنون بخش پایانی آن را از نظر می‌گذرانید.
روزی بعد از مراسم سلام عید شهرت دادندشیخ‌الاسلام در مصاحبه با شاه مورد بی‌مهری قرار گرفته که خودم چنین احساسی نداشتم. روز دیگر شروع کردند ببینند آیا می‌توانند بین همکاران من به‌خصوص روسای دانشگاه‌ها کسی را پیدا کنند که هوای ریاست دانشگاه را در سرش ایجاد کنند که آن هم با تلاش چندماهه سازمان امنیت مقدور نشد. درحالی‌که من هنوز عضو شورای مرکزی دانشگاه‌ها نشده بودم، یکی از روسای دانشکده‌های دانشگاه ملی را به عضویت شورای مرکزی دانشگاه منصوب کردند آن هم حتی بدون اطلاع من. چون دیدند اعتنایی ندارم و سروصدایی درآمده که چگونه رئیس دانشگاه ملی عضویت شورای مرکزی دانشگاه‌ها را ندارد، پس از یکی دو ماه فرمان عضویت مرا صادر کردند. مکرر تلفن‌های تهدید به قتل به من کردند و نامه‌هایی در این زمینه به من نوشته شد. شاه با ورزشکاران دانشگاه ملی آن‌طور که با سایر ورزشکاران گرم گرفته بود برخورد نکرده بود و ده‌ها مسئله خرد و درشت از این قبیل. دو یک جمله، حلقه محاصره مرا هر روز تنگ و تنگ‌تر می‌کردند. من هم چاره‌ای نداشتم جز اینکه به کار خودم با حرارت و شدت هرچه بیشتر ادامه دهم و درعین حال به‌هیچ‌وجه روی خودم نیاورم، چون مطلبی نبود که روی خود بیاورم و نقطه‌ضعفی نداشتمم که در راه علاج آن اقدام کنم. از سازمان امنیت هم اطلاع روزانه داشتم سعی بلع می‌کرد شاید بتواند اختلافی بین من و کادر تعلیماتی با من و کادر تعلیماتی و دانشجویان ایجاد کند و موفق نمی‌شد، چون همه می‌دانستند آنچه دارند با رفتن من از دست خواهند داد. بچه‌ها کار آزادتره از آن بودند که رودست سازمان را بخورند.

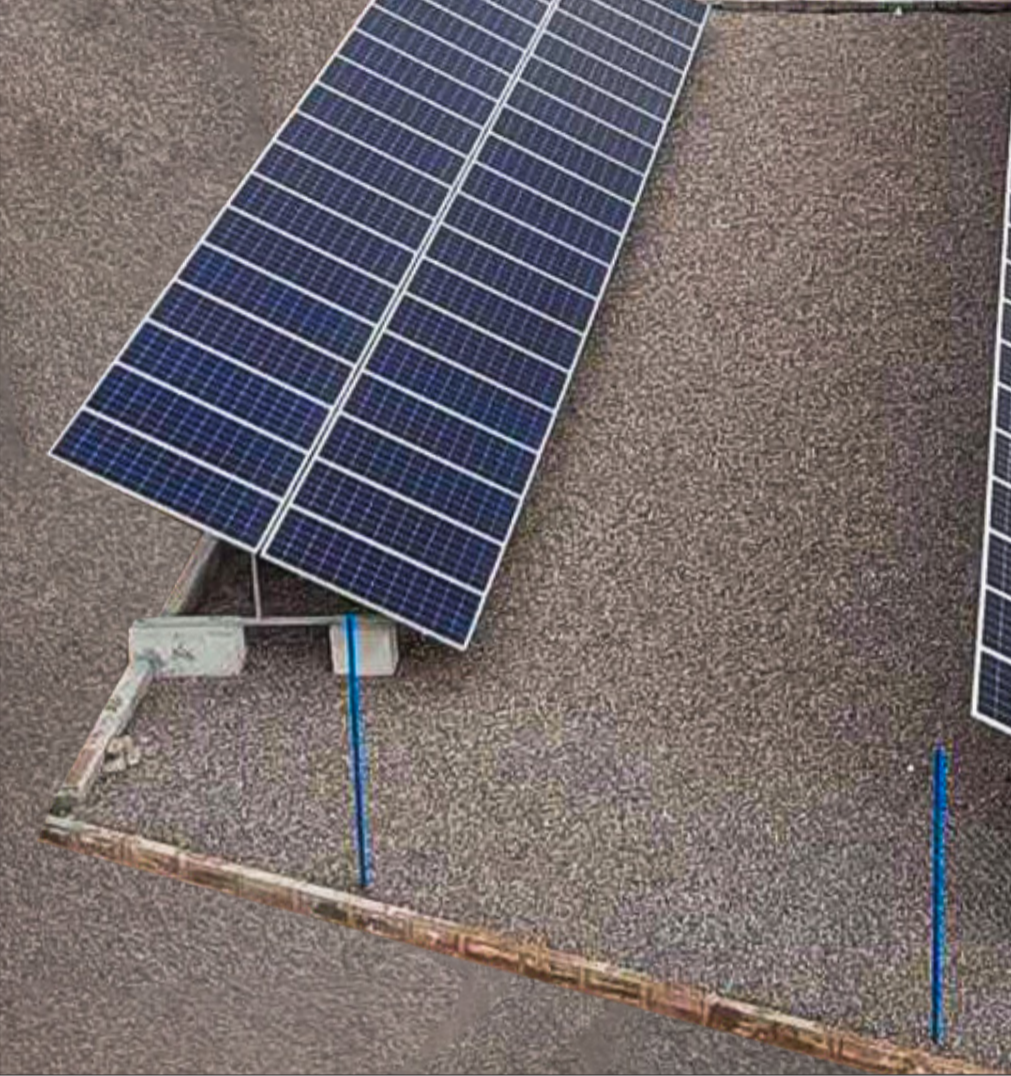
حمله وحشیانه شاه به دانشگاه ملی و مصادره آن

مادرم فوت کرد و برای تشییع جنازه و مراسم ختم به اصفهان رفته بودم. شامگاهان که از تخت فولاد اصفهان برگشتم از منزل تهران تلفن کردند که در یکی از روزنامه‌های عصر تهران (ظاهر آکيهان) خبری منتشر شده مبنی بر اینکه من مورد حمله واقع شده و مضروب و مجروح شده‌ام. جواب دادم این خبر کذب محض است و بگویند بدانم مخبر جریده شریفه نوشته است که علت ضرب‌وشتم من چه بوده. گفتند نه، فقط نوشته است شما مضروب واقع شده‌اید. من آنقدر آداب و ریسوم و احترام به شاه را دقیق رعایت می‌کردم که در مدت کوتاه توقف در اصفهان چون مصادف با تاریخ تولد شاه (چهارم آبان) بود وسیله اطلاع تلگرافی به دکتر ادهم رئیس کل تشریفات سلطنتی اطلاع دادم که به مناسبت فوت مادرم در اصفهان هستم و از شرکت در مراسم جشن تولد و سلام رسمی معذورم. در مراجعت به تهران معلوم شـد سازمان امنیت جوانی از دانشجویان دانشگاه

۲۰۲۵ و AI؛ سال انقلاب یا چالش‌های بزرگ؟

«فرهیختگان» برخی از اقدامات دانشگاه آزاد در حوزه تولید و بهره‌وری انرژی را بررسی کرد

شیفت به دانشگاه سبز با سرعت نور



شورای دانشگاه، در مجاورت اتاق دفتر کار من با بعضی استادان و روسای دانشکده‌ها مشغول بحث و گفت‌وگو بودیم، پیشخدمت اتاق من آمد و در گوش من گفت:

آقای قدس نخعی وزیر دربار شاهنشاهی رفته‌اند به منزل شما در زعفرانیه و خانم تلفن کرده است که ایشان کار لازمی با تو دارند و هر چه زودتر خودم را به منزل برسانم. قدس نخعی مکرر منزل من آمده بود لکن همیشه با تعیین وقت قبلی بود و هیچ‌گاه بدون تعیین وقت قبلی تا آن شب با او ملاقاتی نداشتم. برای اینکه باعث شایعه‌پردازی نشده باشم به همکاران حاضر در جلسه گفتم پاسی از شب گذشته و چون مهمان داریم خانم تلفن کرده است بروم منزل و جلسه‌را خاتمه دادم. بلادرنگ عازم منزل شدم. از دفتر که خارج شدم سوار اتومبیل بشوم دیدم عده کثیری ژاندارم در دفتر و محیط نزدیک آن حضور دارند و از یک نفر افسر که ظاهراً فرمانده آن‌ها بود و نزدیک اتومبیل بود پرسیدم سرکار اینجا چه می‌کنید؟ جواب داد ما مأمور حفاظت دانشگاه شده‌ایم. راننده اتومبیل به من گفت قریب یک ساعت قبل حدود ۶۰، ۷۰ ژاندارم به محوطه دانشگاه وارد شدند و فرمانده آن‌ها یک نفر سرهنگ است.

من با ورود به منزل دیدم قدس نخعی و شخصی به نام میشر که ظاهراً از منسوبان خاندان پهلوی و از اعضای عالی‌تر به سازمان امنیت بود، در اتاق پذیرایی منزل نشستند. پس از یکی دو دقیقه از ورود من قدس نخعی از خانم من خواش کرد اتاق را ترک کند چون مطلب محرمانه‌ای با من دارد و پس از رفتن خانم گفت:

اعلی حضرت پس از ابلاغ عنایات مخصوص به شما فرموده‌اند از ریاست دانشگاه استعفا بدهید و برای مدتی کوتاه از رفتن به دانشگاه خودداری کنید. گفتم:

مقصود از رفتن به دانشگاه این است که حتی تدریس خودم را ادامه ندهم؟ گفت:

ظاهراً مقصود اعلی حضرت همین است و من (یعنی قدس نخعی) و همکارانم به شما ادرات داریم و هیچ‌گونه اطلاعی از علت تصمیم اعلی حضرت ندارم و خوب به خاطر دارم فرمان همایونی مبنی بر ریاست شما را چند ماه قبل خودم به شما دادم.

مطمئن باشید خدمات شما را فراموش نخواهند کرد.

گفتم به اعلی حضرت عرض کنید:

از فرادقم به دانشگاه‌نخواهم گذاشت و در کار دانشگاه مطلقادخالت نخواهم کرد لکن استعفا نمی‌دهم، بلکه اطاعت امر می‌کنم که از فردا حق گذاشتن به خانه خودم را نداشته باشم. شما می‌دانید من وصیت کرده‌ام پس از مرگ جسدم را در محوطه دانشگاه ملی ایران دفن کنند. قدس نخعی گفت اعلی حضرت هیچ‌گونه ایراد و گله‌ای از شما ندارند و کار شما عالی‌تر از آن بوده که مورد ایراد قرار گیرد. ایشان در محذور سیاست‌های داخلی و خارجی واقفند. پیر مرد علیل از انجام ماموریتی که شاه به او داده ناراحت بود. قبل از خداحافظی او را مطمئن کردم نه به دانشگاه خواهم رفت و نه عکس‌العملی از خود نشان خواهم داد. خود نشان خواهم داد. با اینکه با دیدن ژاندارم‌ها در محوطه دانشگاه مصادره علنی‌شاه از مؤسسه معلوم بود به قدس نخعی یک کلمه گله نکردم که شاه امشب

استادان دانشگاه استنفورد پاسخ می‌دهند

معامله‌ای با من کرد که یک فراق لختی باید با امثال نایب حسین کاشی بکنند نه یک شاه با یک استاد دانشگاه، چون می‌خواستم لااقل فردا صبح همه ببینند که دانشگاه به‌وسیله قوای مسلح مصادره شده.

بعد معلوم شد تا صبح حدود ۲۰۰ نفر دیگر بر تعداد ژاندارم‌ها اضافه شده و فردا تا عصر در دانشگاه مانده‌اند.

می‌دانستم شاه در کارهایی بسیار کوچک‌تر از مسئله دانشگاه ملی بدون دستور و اجازه سفارت آمریکا اقدامی نمی‌کند و اظهارات قدس نخعی هم موید این نظر بود. بعد معلوم شـد سر دنیس رایت سفیر انگلیس در تهران و مایر سفیر آمریکا در تهران برداشتن من از دانشگاه ملی را از شاه خواسته‌اند. چیزی را از او خواسته بودند که خودش هم مایل بود چون از مدت‌ها قبل به طوری که قبلاً یادآوری کرده‌ام از قبول عامه و شهرت من ناراحت بود. روز بعد دکتر فرخ پارس رئیس دانشکده بانکداری و علوم مالی و اقتصادی آمد به منزل من و از طرف خودش و کلیه کادر تعلیماتی دانشگاه کسب تکلیف کرد که چه باید بکند و عکس‌العملشان نسبت به عمل شاه چه باید باشد.

او گفت همگی حتی کادر اداری و مستخدمان جزء و دانشجویان حاضرند هر دستوری شما بدهید اجرا نمایند، به او گفتم کماکان بدون اندک تغییری به کار خودتان ادامه بدهید.

هیچ‌گونه عکس‌العملی نشان ندهید چون به احتمال زیادشاه و ساواک به محض اینکه ابراز مخالفتی بکنید ممکن است دانشگاه را منحل کنند و دانشجویان را به هر ترتیبی که ممکن باشد بین دانشگاه تهران و دانشکده‌ها و مؤسسات تعلیمات عالیه که به‌تازگی تأسیس شده‌اند تقسیم نمایند و سران ناراضی‌ها را هر که باشند به زندان بیندازند. به همین ترتیب عمل کردند لکن کاملاً نتوانستند جلوی دانشجویان را بگیرند. ۳۰، ۴۰ نفری از آن‌ها رازندانی کردند که بعد معلوم شد سه نفر آن‌ها در شکنجه‌گاه‌های ساواک معلول شده‌اند و چند نفرشان را مشروط بر این آزاد کرده بودند که عضویت و همکاری با ساواک را بپذیرند.

دو روز بعد معلوم شد ساواک دستور داده است حتی یک نفر از کادر تعلیماتی و اداری دانشگاه با من ملاقات نکنند. دوسه نفری که رعایت این دستور را نکرده بودند (چون باور نکرده بودند چنین دستوری داده شده) ماموران مربوطه شخصاً با آن‌ها تماس گرفته و گوشزد کرده بودند که در آتیه به سراغ من نیایند. به این ترتیب من در خانه خودم حبس شده بودم. به‌طوری که در فصول گذشته یادآوری کردم من مالک و مؤسس بلامنازع دانشگاه ملی ایرانم. طبق قانون و مقررات قدیم و جدید ایران تا حال در تحریر این سطور هم صاحب امتیاز و مالک و رئیس مؤسسه‌ام. لکن حتی اجازه تدریس در مؤسسه به من داده نشد و دیناری حتی حقوق استادی مرا نپرداختند. کوتاه سخن از شب ۱۷ آذرماه ۱۳۴۴ تا روزی که شاه از ایران فرار کرد من دانشگاه ملی را ندیدم و نگذاردند قدم به محوطه آن بگذارم. در این مدت یعنی ۱۴ سال متوالی به حبس و تبعید و خانه‌نشینی از طرف شاه محکوم بودم. اشرف خواهرش حتی از دکترها خواسته بود به سراغ من نیایند و از معاشرت با من خودداری کنند و ساواک از آمدوشد مردم با من جلوگیری می‌کرد.

پایان